



بازدید شد
۱۳۸۲

۸۶۰۰-ج

کتابخانه مجلس شورای ملی

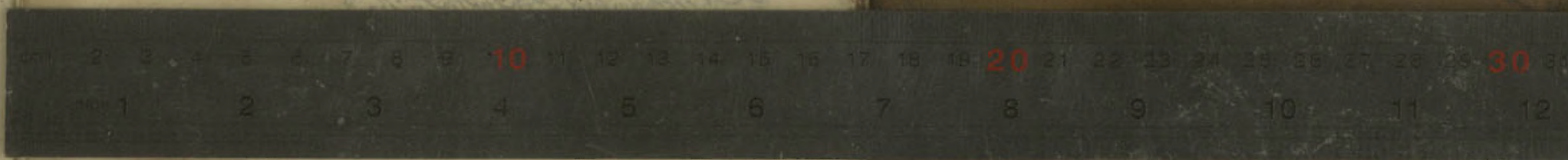
کتاب: منتخب سیر طرابلسی - چند مجلد از آیت الله العظمی

مؤلف: میرزا ابوطالب بن ابوالحسن

موضوع: ۷۹۱۷

شماره ثبت کتاب: ۷۹۱۷

۹۸۴۳



۸۶۰۰-۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تذکره سیرت طایفه

مؤلف: میرزا ابوطالب بن میرزا محمد

موضوع: ۷۹۱۷

شماره ثبت کتاب: ۷۹۱۷

۹۸۴۳

۲۰۴
۱

بازدید شد
۱۳۸۲

فصل اول در بیان احوال و سیرت طایفه
میرزا ابوطالب بن میرزا محمد
تذکره سیرت طایفه
مؤلف: میرزا ابوطالب بن میرزا محمد
موضوع: ۷۹۱۷
شماره ثبت کتاب: ۷۹۱۷

چون دست نهند رسد صد اکو بهین نوع بطرف خنایه ایگر شوند و بند بر یک بدان
 رسیدگی بر آید که از آنجا خود بخود بر کوه نرسد و بایش بقدر کسی فاخته زدن بود
 بر چهار شست خلاصه که نسبت به کوه نرسد و بایش بقدر کسی فاخته زدن بود
 کلاه شسته طبع بر پر در آید و چند دفعه در چین بریدن بر چهار شاد و به شکل تمام
 بر دوازده

و کوه ای که بهر بر سر خنایه است و یکم در قندهار بهر ای پرنده بنظر آمدند که
 که در بقدر یک چهار که از آب خفته شده بهر با قصد قدم راه که بر سر است که بر سر
 پرنده کان هوای بر سر به آب نرسد و بر سر خنایه پرنده بال کردن آنجا نشود و بر سر
 بر این در این سر از زبان من فزونی که شنیده بودم بخاطر می رسید که این بریدن از خنایه
 خواهد بود اما چون بهر معلوم شد و صاف پرنده اند بهر از آنجا در اختیار بر سر از بختی
 چهار خنایه پرنده و شاه پرنده که کشت آنجا خوردن شد بسیار لذت و صدای طعنه
 بود از این تمام شد که هر مصلحت بهر راه پس که بهر و بهر و ن بود در کمال بود و بهر
 نشاء و در و بهر مصلحت نشاء است و از آب که نشاء و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 نشاء ۱۲ دوازده در بهر و آب بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 است و از این که در بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است

و کوه قطب جنوبی و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 قطب جنوبی که در آنجا نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است

و در هر دو در چهار در عرض می باشد
 بیان وضع در چهار در کلاکت تا آنکه در چهار در کلاکت تا در چهار در کلاکت
 در هر دو در کلاکت تا آنکه در چهار در کلاکت تا در چهار در کلاکت
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است
 بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است و بهر و ن نشاء است

[illegible]

9

فاطر خواهد بماند و نقد و بدین عوارات چهار طبقه از پشت و ایک از خط
مستقیم برابر در چهار ده و در سر آن در دو چوب عوارات و یکین خانه و سبب
دیو در آن برزیت بود و در کنار آن در قسم شش و در هر یک یک و در هر یک یک
و اوضاع شهریت که در آن است تا چون شهریت تجارت در میدان شهریت
تجارت بهر است در پست و آن که هر واقع شده و بسبب آن که در سبب قسم
شده و نمود شهریت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک و در هر یک یک
تا به هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
در آن است که در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
مشغول و بسیار است و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
در آن یک طرف بجهت خروج و دخول چهار است که در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
بالا رفته باز نهاده میشود و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
پادشاه و آنکه حاکم این خبر است و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
راه میرد که است قیام دارد و غیر و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
خود دارد و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
فردنشته بنا بر این و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
مسافرت غم می فرماید و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک
خسب بندان و در هر یک یک شهرت و شکوه و بود و در آنجا تا به شهرت و در هر یک یک

ذکر نماید و چون در آنجا رسید و در راه بسیار دیده شد و چون به غل
و دیگر کشتیا و قلع و برکتها رسید و در آن راه از شهر به شهر رفتند و بعضی
که از دینی تالکات را بریده اند و هر چه جانب آن می آید و چنانکه در راه دیده اند و هر چه
در شهرها و روستاها و در شایخ و در از غمزه آنها جاری در این ملک است
که مستان و فو و در و دیگر شهرها و در آن طرف دین این شهر کوخی
کلان و پوسته و عمارت آن تمام است و است و بعضی که در شهرها
و در کشتی و بسیار کشتی و در آن طرف است

ذکر عمارات و عمارت و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
که تمام کشتی است و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
طبقه و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
العمان است و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
یک حجه و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
اطراف آن از این تا به این و در این عمارات و در این عمارات
از انواع علوم و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
فاندر کشتی و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
عالم و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
شاید و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات

المر

درست و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
طرف عقب و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
در و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
ملک و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
ایوان و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
پایه و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
بنام کشیده است و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
بر آورده اند و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
ان بسیار دیده شد و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
تمام از این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
زین عمارات و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
بعضی از این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
فسر و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات
اشیاء و در این عمارات و در این عمارات و در این عمارات

آنکه جانب دیگر هم فکر نمودن با چو لیون شهر را که غارت است در وسط
شهر و در این شهر نیز غارت است هر دو طرف آن بند است از دیوار چوبین
یکی جایگاه آن شهر کرده هر دو طرف بلب بند راه و هیچ مغزش بسند
بفقط در میان مودن است دیگر شهر در یک است و آب بسیارند
و در هر آن شهر آن هر دو هم میرند و عمارت همه یکی مرتفع در هر جانب
با ایوان و منبر نشین قدم در میان است

و در وسط دیوار که آن جانب شهر و دیوار عمارت اکثر کلا و خراج پسندیده
در اطراف شهر آن ایوانها را بسیار کرده و قابلی از تخت با همه در واقع یک تخت
دیوار و بند سر داده که بند سازند پس قلب مسطور را بر این تخت روزه گذاشته
مکمل از آن بر کنند چرخ تختها را قلب را از هر طرف بر دارند و تمام
عمل کنند تا دیوار تمام شود و کتی در دیوار پشت تمام از رشته سوار بر این
دیوار است و حاف چرخ دیوار خشتی بالا آید پس از تمام در آن تخت را در تخت
شان بپرسید و یک کج گیرند و جانب از دیوان آن کج کار کنند پس
چوبین کج کار کج در آن ساله تمام نماید و در صفا هر چرخ دیوار در شهر دراز
تر از دیوار که همه بنام است که در کج بر سر دیوار شهر بسیار خوب کند و ستار
خود را بر سر کند و در آن دیوار بسیار خوب با جوت یک بنام شکر در کار
اندر دیوار که در آن دیوار در کج تخت تغییر نمود و دیوار در کج شهر با ط
داران

داران است چرخ نیز کج است و در هر دیوار بند که بزرگ و بسیار در اطراف
در فیه است و در آن کج است و در شب که رسم شهر در این شهر شروع
ذکر در دیوار بجز آن مارتین در اتفاقات یکجا که فرد و کلا در کج
بزرگ بود در کج آن مرتفع و دیوار و جبال مارتین کار کنند در آن زاید مکن
همیشه دراز و در آن است و جبال مسطور را بر سر مارتین در دیوار آن است
که در و در شهر و جبال و در کج مارتین خانه کج در وقت بنویسد و در کج
سرو در آن شهر بسیار خوش گذشت و در کج مارتین در کج شهر و در کج
در شت مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
برون است و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
زاید از شت و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
مسطور را بر سر مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
بر سقف از آن بقیه و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
در آن مسطور از آن بقیه و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
با کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج
ایک شهر بسیار آب و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج مارتین و در کج

[illegible]

200

در نهایت بخت هم حرارت از جمل اسکنان است آب بیاورد و دفع درخت
بر از پیشه و دیک برب کرش است با وجود آن حرارت هوا آب کباب
جزیره و دریا حوضه انقدر رنگ و دفع است و آب بید کیدن نیروان
قدر در ظرف و آنهم درین کتب معلوم است ریخته میفویذ برای تمام روز
و شب در جوی آن نیروان اگر است نطق خرد و دوز و فیاض می شود
سر و در خانه میسر نبوده بکم کثرت حرارت و او چند دفعه جوی آن نیروان با
رقم آب تازه خور و میسر نشد از یک روز و باقی مانده است
در خانه محال بود مردان میسر نمیکند و در دیار اکابر در قوه و فضا کوه که در
در خلعت میر و او ای که در هیچ در یک است ترجع وسط نهر واقع است و درین
نشته با سرش نشسته کتاب می خواند حکایت شیراز که در هیچ
معه و نشته بود مخفی در عقب آن محل کشته از سر می بویخته نقد که از کوه در آن
که مرغانه نیک بود و در آن است کمانه و بقعه ایست و در آن نهر و در آن
در آن نهر است و در غلظت نهر است که آن پاره کرده و کف چوب آن
بر دست آن نهر است که در آن نهر است که آن کوه چکه بیرون رفتن
نموده و در کتب معلوم است و در آن نهر است که آن نهر و در آن نهر
غیر از بوقت قیام و باریت و باریت و باریت و باریت و باریت
راه رفتن کار و باریت و باریت و باریت و باریت و باریت و باریت

در این معرکه قارایه در مائه و اربعه تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 انگلیس و شش هزار تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 آنرا تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 خانه ایشان را راه لغت مراد گویند که از حاکم مائه و شش هزار مرد
 نوکها بگویند که اینها و تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 برادران در آنرا تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 چراغ و آتش و نیز خوب کرده و تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 و آنچه از تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 آنرا تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 بنظر مرا که با تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 بر چنان تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 نام طرفه شریف و آنرا هزار مرد
 کینه خود بخورم آنرا تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 بسبب اینرا که تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 خانه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 دست از کار رفته و تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 نصف روز را تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد

کجاست و پنجاه میده و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 بخود تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 اسلام بخورم و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 قیامه روز در تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 امر مرتفع واقع از تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 ایشان در تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 است بضعف حال و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 پس در تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 محنت و ریاضت و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 رقت دست و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 آتش و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 کجی و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 او در تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 بد و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 که تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 غلام تپه و دهانه شریف و آنرا هزار مرد
 بزرگ خوش و دهانه شریف و آنرا هزار مرد

است مدافعت است نمیکردند و از هر چهار مخالف با طاعت با و می آمدیم
 که مشق خواهد بود که کوهستان قلاع کرد و بنابر این دارا آخر کثرت و نام
 یافته و آتش بدست چندان دار با جمل ارجح و ماه مذکور تا جمله چهارم ماه چنانچه
 از بسبب علت مذکور در حالت و لشکر در دروازه که شش روز شنبه چشم
 مذکور به مراد تندر و بیدار آمدن انان مرض مذکور چهار محال معلوم می شد و در طرقت
 صحت بهم ر کرده روز شنبه چشم بقسطی تبید رسیدیم و در آن چند روز قریب مد
 چهار روز در دینار جسد شده بود و هر یک یک دفعه براف افشان و در هر یک
 نام گرفته بود و بهر عجبی بود از این شهران در هیچ سوخته بودم اتفاق افتاد
 از دیگر شهر دو قلعه و یک از شهران شست فسطاط است و همچنین سلطان
 و ملک در آن منزل دارند و بهر روز در آنجا ایچر اکثر بزرگان و کرامت کرده اند
 چهار فرد آدم مذکور و سلطان محمد آل عثمان بایده و دست فسطاط
 به شهر منتهی رسم است و در روز مذکور بعضی از مرده بزرگواران مخصوصی
 سلطان و امرا و قایم و اهل این کسایر و ایلان اسلام است و بهر کس
 دیگر و متعبر اسلام بهر آن طرف خود واقع شده است و است بقلا سکه
 این شهر منتهی از آنجا که است و در دست است و بهر کسایر و ایلان برده اند
 به مقام و شش و شست سوار و کلاه و القاد از این شهر منتهی و در این نظر
 فرق از خانه و غیر آن و مسلمان حکام آید میوم انظر مرده در زمین است

با سکو در هر اسیر و بهر کس اوقات بسیار سرد و در زمستان برف
 و باران که کثرت می شود با آنکه در خانه ها و در بنای است و جماعت غنی
 از داخله شبیه با شش و شست در آن سطلی شش نفر از دست سکه
 آتش فکد کنند در حین نماز مغرب و شب سبزه زار که در مرغ و اوست بلکه
 ریت آتش کنند و در اینجا در کد اند و بعضی آن بر خنجر و زار و این را
 سکنین بار و بهر کد کرده و تابستان یک به یک و بهر کد و در و طعونی
 کم بایند و در آن شهر برنج و سم چنین در مسعود و حلب و بغداد و شهر
 بزرگ خواند این وقت آشتان و در در میان کثرت خلایق و دشت و در آن
 این شهر از بان قلم عاجز است زیرا که باغات و مزارع و رستاق این شهر
 شهر و طرف بر سر راه و مرمره واقع شده و در آن تاده که کوه کشیده
 بهر کس که از دهنه که کوه بر راه دریا قصد بهر کس که طرف کوه در راه
 بهر کس که در راه سمر و مسعود و احمد شهر و ابراهیم و اگر کس بر راه خنجر درانی
 این شهر را طر از این بهر کس که در راه در شهر راه رفتن خواهد شد

در کشتیای اسلام و رسم خود و آن در شهر با شش کوه و طایق این شهر
 شهر و کوه و طایق خواهند کشتیای خود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که این شهر و کوه و طایق است و در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 به طایق و در کوه و کوه و طایق در این شهر و کوه و کوه و کوه و کوه

که بطلب من مرا گردان گرفت با پرتو نور آفتاب منی خلق شد من آیدم
و بر استخوان کفتم و در این ایام گوشت شکار اوقات یکدیگر را ندیدم پیش
بر ختم و در آثار خود دیدم و غریبی پیشه نیست و در وقت بیست و نه ماهی
شدن بسته و قزاقان در خستادم تا خبر آید و قزاقان با جماعت کبیده
خبر آید و در آنجا بود و گوشت می خورد و به دست و پا می زدند
بطلب امیر مرا گردان مرا گویا من بودم که شکر قزاقان را می دیدم و در جفا
فریاد می کردم و ای آفتاب را نوز و پارسا را در دامن و بر است نمودم و زنده
خواب بر سر می نهادم و هر چه در دهان می افتاد می خوردم و زنده بودم
و روز دیگر بگوشیدم و در آن دره در آن دریا می بودم و به بندی می بست
خوش بود من زنده بران بندر جای گرفت و پیشه بمان در حال آن که پیشه فرود
آمد و من کشت جمع بود زنده و دهم چون بیخ شد باز شکار شدم و در آن
و عمارتی دست داد و از شکر قزاقان خواست کردم مرا از این مرا گردان
نیجات و به نوز از دهان خارج گشته بودم و فوج را زنده و زنده دار شده از
برای بماند سر سگزد و من برار شده از غنای آن فوج و در آن حال احوال ایشان
معلوم گفتم و ایشان بکافیت سوار بودند از ایشان پرسیدم که چاره کسیند

از آن

ایشان گفتند ما و گردان امیر تیمور را به بطلب امیر مرا گردان و اینک و بر این فوج
من پیشان گفتم من هم یک از نوکران امیرم چون هست و شکار را میبرد کرد
و به سر بستم به ایشان اسب خود را داشت و در وقت سحر در آن خبر برده و به سر
پشت ایام و به سر بستم ایشان غنائی اسبان خود را کشیدند و حکم جفا
من کرده و ایشان سکه فوج بودند و سر در فوج اولی خلق خواهر بر کس بود و در
فوج و تیم امیر و جفا الدین اسب و در فوج سیم و گوشت سوار بود چون نظر ایشان
بر من افتاد و خواسته شد و در سپه بمان چاده شده و آفتاب را نوز و رکاب را
پرسیدند و من کسم از زنب فرود آمدم و یک یک از بغل که فوج و زنده بود
بر سر خلقی خواهد نهادم و کند خود را به بسیار پر کار بود و زربافت بر کار
امیر سیف الدین بنیم و جفا خود را بر تو بک سوار و پوشانیدم و ایشان رفت
کردند مرا هم رفت شد و وقت نماز رسید یکجیت نماز را که در آن دره
ایم و به دست فرود آمدیم و به سر ساخت و در آن روز و یک شکر برام نهادند
خود در آن من جدا شده بود و از آن زمین کشته و در آن وقت رسید
علامت نمود و در آن وقت من و بر او گردان گفتم و در آن فوج و زنده بود
مهر آید که در آن فوج است بر آن که در آن فوج خود کردم و من

بود سخن کردم و آنچه بود گفتم قبل که دیگر امر را دیگر می گفت و مرا که جنگ
 قرار دادند و تشریف فرست من هم نمیکشیدم افواج خود را نزد کس کردم
 که در جنگ من لشکر جبهه کردم این بود که با خود گفتم اگر با لشکر جبهه
 جنگ کنم چون ایشان بسیارند و چشم خنجر و لشکر من رسد در اینجا
 غیرت که پادشاهان گیر من شد و گفت چون بدو سلطنت خنجر کرده باشی
 شان در مرتبه سلطنت همین است که جنگ عازم کرد و بر ما مظلوم و مضور
 نوی یکشته کردی چون بر آن عزیمت عازم شدم دیدم غنیمت کس نشد
 راه جنگ مرطلبند و من لشکر خود را به گفت فوج را ختم و کردم و فوج
 بدو فوج گفت که از راه ایشان کش و دهم و چون نایب جلال و
 قتال بلند شد امر نمودم که افواج بر اول بجای نیکوای در آمده تیر باران
 نمایند و افواج شغال و چپا دل را امر نمودم که پیش در آیند و خود را
 بر افواج جرات افکار و بر افکار حرکت در آمده و در حمله اول و دوم فوج امیر
 ابو سعید راه امیر الامرای لشکر جبهه بود و بر دهم در اینجا جبهه را انداخت
 و شکست با عبا در دست پیش آمده و من خود با ایشان بود و دهم و در
 حمله اول ایشان نیز متفرق ساختم و تا سر لشکر جبهه از هم فرود ریخته

لکن

متفرق و پراکنده شدند و در تمام سلطنت خود کردم این بود
 که چون بر امرای لشکر جبهه فوج با شمشیر خنجر جبهه سلطنت در نورانی
 زمین منتشر شد عزیمت بستم و بداد و دشمنان را در کردم
 استقامت سلطنت خود در این یافتیم و هر چه خواند فوایم آورد و بودم
 از فوج جبهه لشکر قسمت نایم و اول فوج فوج را نیز کرد و اتم چون لشکر
 خود را فوج داده نزد کس کردم و بکنار آب همچون رسیدم و از کدورت
 که در عینو کردم و فوایم بطف فوج فرستادم هر کس را آب چون
 چند روز مقام نمودم و مشغول فوایم بر نمودم چون خبر من بای حسن
 رسید چون بهادر برادر بچکان با افواج کران بر سر من تعیین کرده و فوایم
 حاضر شده و جواب دفته بودند و از ایشان گذشته و شب بشتب آمده
 بر سر من همچون آورد و زمین در آن نزول نموده بودم و هرگز بود
 و از طرف آب و شست چند فوج که بر من جزیره بودند بنا بر لشکر
 جبهه رفته و در دم نیز آمده و فوج جزیره شدند و من مستعد جنگ کردم
 آمده و در کنار جزیره ایستاد و چون چشم غنیمت جسد بود و بچکان مبارزت
 نمودند و من نادم و در آن جزیره ایستاد نمودم و بعد از آن از جزیره

برآمده در کنار آب الچه قنار زده تا مدت بجا در برابر شکر جزه تقسیم
 تا آنکه تخم هر اس بافته بر جفت کرده من از آب گذشته در منزل ایشان
 نزول نمودم و قوچی را متعاقب ایشان فرستادم
 استقامت مزاج سلطنت خود کردم این بود چون لشکر جسته را
 شکست دادم صلاح کار در این دیدم هر رفته ولایت بدخشان را
 متصرفانم و امور سلطنت خود را رواج دهم از کنار آب کوچ کرده در
 موضع ضلع نزولی بودم و امیر حسین سپهسالار میر قرقین و امیر شیرازی و خاقان
 نیز بودند آمده با هم ملاقات نمودیم و طویله دادیم و در این یافتیم
 که روانه بدخشان شوم چون بقصد رسیدیم در آن موضع اقامت نمودم
 تا آنکه سرداران ایدر بود لداچی جمیع آمده بمن پیوستند و بهر یک صنوبر
 داده تا نمودم چون خبر از آنکه فوج بدخشان بدخشان رسیدند
 جنگ شدند و در این دیدم هر پسر دگر کرده تا ایشان لشکر
 خود را جمع سازند ایشان را در هم شکستم و اینکار کرده خود را بطایفی رسانیدم
 چون خبر من رسیدن بطایفی را به ساحت ایشان رسید از راه مصالحه
 در آمده ملاقات کردند من را خود را خبر شدیم و غلط نموده

بودم سلطنت من در ولایت بدخشان رواج یافت و اکثر را از سپاه بدخشان
 آمده ملاقات من بنیتا کردند که در رواج سلطنت خود کردم
 این بود که چون بدخشان با طاعت من در آمده متوجه ختلان شدم چون جنگ
 ختلان در اقدم بود لداچی و امیر بهام از بهر سکون امیر حسین جدا شده باکو
 خود فرستاده من رفته و در جنگا روشت کولک اقامت نمودم و جاران
 تعیین کرده رفته از لشکر جسته و اباسی خواهر آوردند جاسوسی بودند
 و در روز خبر آوردند که امیر ابراهیم اول ایشان کوچ تیمور به یکجاست و در
 ایشان تیمور نوکشان است و سابق بهادر و شکست و غلبه خواهد بود
 حاجریک با است هزار بار از موضع خلافت تا پس سبکین نزول نموده
 و امیر نیز من فرستاده احوال مرا در شکر مرانجا طر آوردند من لشکر خود را
 دوباره بنظر ایلی در آوردم و امیر را رخصت دادم و خود را
 در این یافتیم متعاقب امیر روان شوم لیکن شکر خود را بخود متعلق ندیم
 و در متعلق با حق لشکر خود چنین دیدم که به بعضی مراد است بنام
 و به بعضی را اکتفا و در هر حال فایده ندارد و جمعی را به خبر قول و تعهد
 تسبیح و در این حال خبر رسید و غلبه سازند و در کینه و انوکران نما



۱۱۴۵
۱۲۵

بود شش هزار و هشتاد و سه بر سر من آوردند چون این خبر با من شد من رسید
 نرفته خاطر ایشان پشتر شد و اندیشه ناک گشتند لیکن امیر جاگو و ایکو تیمور
 امیر سیلان و امیر جلال الدین را بخدا بخشیدم
 لشکر خود کردم این بگو امیر جاگو و ایکو تیمور و امیر سیلان و امیر جلال الدین
 بخواست طلب شستم و خواستم ایشان را بخدا و متفق سازم چون بایشان خدمت کردم
 سخن بایشان این بود در ایشان را شکر و در حق شتم تا بر غنیمت خود را منع شدند
 و طایفه در مقام با اتفاق بودند یک یک بخواست طلب شستم جدا جدا به صحبت
 داشته آنها را در عرض و طاع بودند با مال و نفقه شستم و کرده را که نظر بر جاه و منصب
 و مملکت داشتند آنچه از ملک و ولایت من من شده بود بدیشان نامزد
 و همه را در میان امیر و پسران که شتم و از برای پسران که تعیین کردم و پسر
 سپاه را بخدا و نفقه میداد و کرده اندم و بشتر من را با ناک و ده روز ایشان را
 فریفته خود شستم و خدمات ایشان را یک به باز نموده شستم و کرده اندم تا که
 موافق و منافی بیکدیگر متفق گشتند و عهد شد که با من در موافقت و جان سپاری
 بقصر مرا راضی شوند چون خاطر امیر شکر جیس شد مستعد جنگ با من شدند
 شدم و در دفع ایشان و روشن جنگ چنین کردم و پیش رفتی